

بیشک

نقد
نقل

یافت و اما بک پیوسته بر ساز زبنت پادشاهانه نومی عراق ساختی و بهشکر حاضر آمد و همدان اسرواح را بعد و بت و طاعت
 آب و هراسی آن خاص شعری لوئیت الی العراق عنان مهزی کاتقی سودا و اشید مجدا و خیم فی ذری اردو
 شعری و حن را افغان الی قجدا و حقیقت زلال زند و وار شمه کوشی نمودار بست و نغمات نیم صبر باش همدان از شمل
 معشوق یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتها قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید سوراخ
 از ریامین و حقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوا جانان طبع را لاین و موافق شعری و جری النسم علی زبانها
 بجمعا غضا و وشاها الریبع موقفا ابیات اسپودی بر خاطر کشت شعری الجته المشتهی قریبا و لکن
 فردوسها ماء سنان و کالراج امواها و البصر ثری ارضها و حصاها الجمان کان تعانق اشجارها
 و للریح فی هزین افشان نناجی المخبین اصنامهم هوی ما لهم فیه الا هوان و للطیر ما بین اغصانها
 اغانی نشد و هین الفیان لوطه صایع بدایع آفرید کار را بگری مقابل و شت و انگاه این دو سه بیت بقره ای بحال با آنکه
 بهنگام و حال ارتحال بود بلوح مذکر بهکاشت شعری و جدت نسیم الخلد من همدان و جدت بدیع و هی للملک
 فقلت ابار و ضانعمما ممرعا بعذب مباء و اخضر ارجنان فبلغ الی شیراز سقبا لریبها نسیم ابلع و تعی
 و حنان و تعرض سلاما راق مثل هبویه من الشرف المأموم کل اوان و این رباعی فارسی را مالی انشا آن است
 بیت بر غم خرد می چو آتش می کبر و در دست و دلف شوش می کبر بر روی ریاض با چین آب و هوا چون لطف
 نگار کوشه خوش می کبر و صغان خود از مشا هیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت هوا و دکشا و اد غیرت نسیم
 و نسیم خاک او را زبنت و زابنت شامل و فاکنه او را فرط نکاست حاصل غبار و امن خاکش بیشک سره دیده
 بلدان و رفته بساطش بقعه نشاطها ان حصیات زند و در ندب لطف در و مر جازا پیغده خصل داده و جبات
 و تپی را و جبات عرمات آن دوزخ طرح نهاده در مبارات بهی سبب کافوری او که جسمه غناء الجیم و راجحه
 راحة الروح صفت است و لیس علی الراج کالنفی اشارت بان با زار نسیم زخ بان سکنه و از مار پرچ منقطات
 آن بارنج بغداد چهره بخون ترشته بر کنار زنده رود و فویتی را از کفقه صاحب عباد خاطر الاء کرد و شعری با اصغرها
 سقیت الغیش من بلدا زند رود و سقیت الغیش در ذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زند و جاری کشت
 رباعی ای که زنت محنت جان و روان و زیار جبار بریدی بان از دیدن زند و مقصود چه بود
 کردیده خود آب زند و دست روان و انشأت فی هذا المعنی شعری لقد اعجبنی قوم کثیر بوصف الزند رود فل
 سمعی اذا شاهدته و الدمع یجری فان الزند رود و این رباعی در جمل برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را
 حالی گذاشتی و توقع استخلاص و یگرد یار دشتی شعری بکار که بیضاها بالعراء و ملیسه بیض اخری جناحا
 بدین واسطه در شهر ستمه آماکت از بک بن پهلوان با کله قاصد شیراز آمد و فارت شعرا و فکات شفا نمود

غزالدین بجزه راست درین حال شعش الاهیات السلاف ولائجه فقد رجع الالسی فی القلب زجه وضاق
 علی من اسف اهبی لعری طرت لو صادف فرجه فعین حج بیت الراج حتما و این طریقه حتی
 اجه لعلی ان طریث ذهبت غماتعالی الناس من فکات کلجه اطل غلابنا جنی اذانا وانلف سالنا
 من غیر حجه وصادرنا فلو اننا طلبنا یهدم فبدا خلط عجه لبسنا بالبلاء ولا یبالی ببل الماء من فذخاص حجه
 واطلله الام بکون مخفی فقلنا لی یووع الشعد و باز در سنه شین و شمانه سلطان غیاث الدین بشکری چون موروار در کت
 و مضار اعداد نمودند و ایالی شیراز را با نوع شکر و عقوبات مصادرات الیم و طالبات عیف کرد هر چه یافتند برداشتن
 و از مبالغت و استقصا در نیش و قش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سا فلها ماند و شکر از منزهات و متاع اغارات
 قافلها و قافلها را اند سلطان غیاث الدین از قتل شکر را منع فرموده بود ازین جهت ایسی نرسانیدند بعد از تقیم بی باکیها و بکن
 بالعبین الشکری علی ذلک الثغاب بلکها بالشر عازم خورسان شد انکت با چنین قصد با که می پویستند و و همها که
 بملکت از نصیب او راه می یافت هنوز بر یکران قمر فار هوس جان نوری می داشت و اگر چه کوه و قار بود چون محور جرح کرد
 عالم کشتن آرزو میکرد در سنه اربع عشر و شمانه تا حد دوری عنان بریزفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان
 کار و افراد کارزار شعش با فرس سابق و رنج طویل و دلاص ضعیف و سیقت جمع بودند و خیل بزرگ بی مبالغت
 بر لشکر سلطان محمد گیش زد شعش جنبش اذاما سار سار و راه جیشان من طبر و غیر سیکل و در صف از لشکر سلطان
 منزهم و متفرق شدند و او در قلب این مقدار شکر چون شیران یکی شعش با بدیم بیض عناق کانه من اضاء
 صفتها شمانه از بسیار برین حمله میکرد و سواران از پشت زمین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جبارت بی
 باکی میکرد و تعجب نمیدید و شکر گفت اجازت نیست که او را ضربی زیند و سیکر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کردد
 که چرا پروانه و او خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پیش کرد و استقبال عواصر بیاچ میشود چون که هر بر تیغ جایی می طلبد و
 چون ماه در سرعت بمبارت تیرخ می پوید و شعش لم یلفد دخلت غاب اسود غاب منک جی و انت تحبها ذلک
 شکر او را در حلقه گرفتند تا گاه بگم آنکه و لکل جواد کبوة "اسب خطا کرد و از سنه روز رزم یعنی زین جبدانند و در کلا
 تمهید معذرت میگفت بیت خورشید در آن لفظ چرا خاک نشد تا ساء لطف حق بر او افاد می عاقبت او را حضرت
 سلطنت بردند از داعیه اقدام سوال فرموده مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و دکی اللسان گفت معلوم شد شتم که
 لشکر سلطان عالم است مطاروت را سبب همین بوده حسن بیات و منظر شوکت و ایت او سلطان را از قتل مانع آید عبا
 او در خراکای مغر و اشارت رفت ایجان خدمت و ارکان دولت بخدمت انما کی تقرب می نمودند و بی اظهار از جبار در عبادت
 و وقار بسیار پیش وزیر سلطان و دیگر امرای جسی زیادت میکرد موضع سحبه نفس حرمه ملت کبرا سلطان حکم
 فرموده اباب او را از خیمه و بارگاه و ادانی مجلس نهم و فراتش خانه و مطبخ و دیگر با محتاج و انزال ملوکانه مرثب و دهند چنانچه حضرت

ذکر آماجک فارس

چنان سلطان جهان در حق چنین مهمانی با فرو مقدار لایق و رایی می نمود تا مست را بر امر او سلطان بخدمت او نارسید و خدمت کرد
 چون این سخن بخدمت سلطان رسید بر کمال ابرحیت و بنا به اصل عقوبت او استدلال کرده او را در مجلس معاشرت حضراً
 فرمود شعر قطاف علمهم بالمدام مهههف اذا ما س مال الغصن تحت شبايه توذ کوش الراج حين
 مدبرها لو اسئبدلت من راجها برضاً صادرات حرکات و سخات او در شام مجلس بزم چون او اب مواقف میدان
 بزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل بر دخته پس ملک روزن و سبط شد و قرار بر آن افتاد که آن
 سعد و خرا ملک خاتون که در اصفد شجاعت و بنا بهت بود در سمط زوجیت سلطان جنال الدین منعقد کردند و سپهر خود را
 زکی بر رسم نواد حضرت بگذارند و هر سال شش از محصولات ممالک فارس با قلع صطخر و شکوان که مدار اس صید
 و سلطان بر مسامحه آن دوران و هشت دیوان سلطان را مقرر و مقرر روز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
 مسطور که چهار هزار سال صد و کوس نوبت از قتل این قلاع بقره فاکت رسیده است و سخن فردوسی بیت بسکندان
 و صطخر کرین نیستند که شاه ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه یگانه هر سه مقابل افتاد و ما ند برین شرط
 اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان او رخصت داد و مرا از مظاہرت و او امر مصاهره تبریم گشت و قوا صدیجا
 و مجاہبت منحوم چون سپیش آتابکت ابو بکر صورت مصالحو و ترویج ملکه و ترویج ارتقاات حصه موضوع و التزامات
 پدر معلوم کرد و از اندیشه نسبت سلطان که بسبب آن ملک موردت در معرض تشتت افتد بجزوشید و رای پدر بر خط
 و خطا محمول و نهست با چند خواص موضع کرد در حال که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و شکر پوشیده
 بر پشت چون بهضبه ماین ماین پدر و سپیش حایل مانند آتابکت ابو بکر لشکر را از این طرف پایان پشته در کمن ممکن شد
 چاکه لشکر بان منحدر می شدند برایشان می زدومی اناخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب آتابکی
 رعایت جانب اتحاد و اتمام مقدمات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقل آمدند خوارزمیان در خدمت آتابکت
 سعد استغاثت کردند که مگر نقص سپان و کت میثاق بر حسب اشارت دست آتابکت ایسا زان سکین خاطر می فرمود و خود
 با فوجی خواص و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن توره و توره معلوم کند آتابکت ابو بکر بوقت ملاقات شمشیر
 از نیام لا ارحام بین الملک بر کشید و بسبب نخست قلت مبالات حجاب خرمیت ابوت که **وَ اَخْضِرْ لَهَا جَنَاحَ الذِّئْبِ الرَّجِيمِ**
 مبتین است با او اب بوبت بل فتوت از میان برداشت معافه پدر از خرم زد و سخامت لباس مانع وصول لباس
 آتابکت سعد چون عصیان ظاہر از سپردید **عَضْبَانِ اسْعَا بَزَخْمِ كَزَا و سِرَانِ سِيرَجِكِرَا** از زمین بر سا بهره زمین انداخت
 و با عقل او در قلعه صطخر **كَانَهَا مَخْتَلَتَهَا مِنَ الصَّخْرَةِ بِدِ الْقَصْرِ** اشارت اند و خود بمسکاه عرود دولت خرابید و ملکه را با زنی که فراخور حال
 سابل حضرت ساعین بودی بفرماد و تمیزات را با اشارت **اِذَا فَلَکَ شَيْءٌ نَعْمَ فَاتِمَّةٌ فَإِنَّ نَعْمَ دِينَ عَلَى الْمَرْءِ وَ اَبٌ بُو فَا رَسِيدٌ**
 و اسباب مناصرت معاقد شد و از مشاهیر آثار و حیرات حیرات و نفس شیراز بیرون از حکام فاعده **حَصِّنْ مَلْصَكَ**

من

بالعذب باروی حصین افزاشت و مسجد جامع جدید را چون عزم گزمت خود با وسعت و بر مثال بیت مقبله عالی ارکان
 بنا فرمود و اسواق مرتبه آماجکی مثل بر دکا کین مصنف و بیوت مطبق مناصق و مناصب یکدیگر استخدا کرد و چنانچه از باب
 انواع حرف متناد و اصحاب صنوف مناعات مختلف بحساب و مراح اشغال دارند و در هیچ قلمر بازاری بدین نیست
 و ترتیب نشان نداده اند و در صنعت سوق کبیر که هم از مستخرات و مستحانات آن پادشاه معیاد است این ایات کسوتیم
 رتبه شعر سوق تراها فی الفصول اریحیه مثل التسم علی الریاض اذ اسری طورا التقیح غصه
 فکأنما اضحی بها صدغ الجیب معطر او تزینت بخدود تفاح و اعین نوحین دل نری ان تغزی سوق
 اما فی النفس فیها جمعت وهوی القلوب هاباع و شری و بر سر راه تبریز رباط شهر آتد بنا فرمود و قری و مزارع و زمین
 و حتام و اراضی بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جل
 باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و بر اقبال از والی موجد و لکل امر رجل و لکل وقت اجل بیت زیبا
 در سوره مملکت سلیمان سکه خطبه را با القاب زاهره و اسماء فاخره زمین معقلی گردانید عاقبت در احدی الجهادین من
 شد ثلث و عشرين و ستاؤه در عرض گوشه تحت سلطنت مغرش خاک را بر تنهالی ساخت شعر نعد الشرفیه و
 و العوالی و تفتلنا المنون بلا فتال و تربیط السوابق مقربات و لا یخین من جیب الیالی و من لم
 بعشوا الدنيا فدیما و لکن لا سبیل الی وصال بیت جانان ما بش جو کردار نیست به و دل سپرد
 سزاوار نیست او را در رباط این دفن کردند و در مذبح بکات ادرکان ملک با تخاذل قوی و هفان اجزا
 بزبان دین و عرب در مقام آذوه و کرب میگفت شعر ذهب الذی غدت اللذائل بعده و عش المتون کلکله
 الاطراف هلا دقتهم سبغه فی قبره معه فذاک له خلیل و اف بر صفات فرامین این طغرای او چون
 نظریه زلف بر عارض خوبان این بوده داشت ملک سلیمان سلف سلطان مظفر الدیاه و الدین تهن سعدان آماجکی
 ناصر امیر المؤمنین و توفی عیش التدریس آماجک مظفر الدین قلغ خان ابو بکر بن سعد چراغ و دوده سلف و واسطه قلاذ سلطنت
 آن خاندان بود حکم داشت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و کین گشت درایت پادشاهی را تا بنید الهی بر قمر زمین
 نصب کرد و بیت علوشان او از ابتدا مشارق تا منتهای مغارب بر سید و صیب احسان و عارفش غبار فقر و فاق
 از افاق فرو نشاند کوب دولت این دو دمان در عهد و بذروه استغلا بیست و اقیاب اقبال آن طایفه در توبت میرویش
 باوج ارتقا اقران یافت مؤلف شعر فالذین مسبشیر و المجد مبیح و العرف من امر و الملك مفضی در تاکید و حاکم
 عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین پروری و دوستیاری آماجکی نمود که ذکر
 آن تا منقرض او را و محتمم اعمار دست زده عثمان و پامیل طریان نکرود پادشاهی مبارک ذات میمون عقا و بود
 و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بطاهر در علم حکمت و عدلیت

و منطبق که میزان معنی است شروع ببارست کردن و بر کمال عاقبت انزلی و اصابت تدبیر او این که دلیل قاطع است که چون پادشاه
 گیتی تاجیک خان بر ملک و ممالک مالک شد و عالمی از آثار باس و سطوت لشکر تا معلوم گشت چنانکه با تصور مسامت
 او از شوق مناسب جهانداری سلاطین السلاطین صورت قصبه آید از سر کینا دل اظهار ایل کرد و مقتضات و عراضات را بر
 صحت برادر را و خود تهنیت میدکی او کتا قان فرستاد و التزام خراج را تا ورت نمود قان سیور فامیسی را بر بیع بالقب قلع خا
 اوزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی معزز فرمود و بمیان همت و حضاف او عافان ملک شیراز از مخافات
 و آفات آن لشکر در مؤتقات اوقات و مخلفات احدث سلیم و محمی الجواب با مذ و با اول که در کار مصالح ملک نظر انداخت
 صاحب سعید عبدالعزیز اسعد اسعدی الله سوره بوسطه موجبات خوشی که از در خاطر داشت مؤاخذت فرمود چه او در اسلاطین
 بادیه ان عزیز محمد الله و اما بودی و در اطراف شهری تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او در تهنیت وزارت داده بود بل
 مبالغت تقد کرده و او در رد و قبول آن تردوی داشت علی الجمله بدین و سائل نسیج و نسیج طبع خویش را بدیج سلاطین مطلق
 و مقرر داشتی از آن جلایان قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آید قطعاً
 وَقَيْتَ الرَّدِّيَّ بِأَمْنٍ بِأَفْعَالِهِ غَدًا لِوَأَاءِ الْمُعَالِي وَالْحَامِدِ عَالِيًا وَأَضْحَى بِهَرَوْضِ الشَّرَائِعِ نَاضِرًا أَوْفَى
 بِهِ صَدْرُ الْمَمَالِكِ حَالِيًا صَوَارِمْكَ الْبَيْضِ الْبُورِ غَادِرَتْ دِيَارَ الْأَعَادِي مُقْفَرَاتٍ خَوَالِيًا غَدًا الْمَعَالِي
 الزَّمَانُ مَوَالِيًا مُطَبَعًا وَأَبْنَاءَ الزَّمَانِ مَوَالِيًا وَفَاحَتْ خِيَالُ مَنِكَ مَحْكِي غَوَالِيًا بِهَ ظَلِّ أَيْمَانِ
 التَّنَاءِ غَوَالِيًا وَجَانَّتْ مَن دَارِ الْخِلَاقَةِ خَلَعَةً بَعْلِيَاكَ نَالَتْ مَخْرَجًا وَمَعَالِيَا كَذَا لَفَطَاتِ النَّازِلِ
 مِنَ السَّمَاءِ إِذَا مَا حَلَّتْ الْبَحْرُ حَصْرًا لَالِبًا در بحال این با عی اظهار شفاعت حضرت را بجزرت آید
 فرستاد ریبا عی اسی وارث تاج و ملکت و فرسعد بنجاشی خدایر اجمان و سرسعد بر مهربان که چو نام خویشین تا برسم
 همچون الفایس و ام بر سرسعد پس او را با سرش تاج الدین محمد در قلعه اسکندر مقید و مجبوس کرده و الظاهر
 اجناس بطر و اما للغاتهن حبس فی الاقناس در مجبوس قلعه قصیده حبسی مطلع آن من یبلغن حمامات
 ببطحاء ممتعای بسلسال و خضراء موشی بصنوف بدایع و لطائف و مجربانواع روایح و سالف انساگر و تنبیهات
 کلمات آن غیرت لطافات صاحب التهنیت شد و از آن مجازات این در کسوت عبارات ریش روان ارباب صیفت
 بحقیقت مستحق ذوق گشت و از ارزوی مشاهد بهیچلی بستان الفاطس و بده ادراک اهل فضل منتظر بر منظر شوق
 وَأَنْ جَلَّ عَمْرٍ وَعَنِ الطُّوقِ چون ادوات تحریر از کاغذ و ادوات تقدیری داشت اعلامیکرد و پسرش آرا بر
 سطوح دیوار با ثبت کرده یاد میکرد بعد از آن طلاس روح اور از نفس قلب تجرید جان فرستاد و ذکرتی سوره
 سوره اربع و عشرين و شماره بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده در پیش امام المتبحرین سقی الدین ابوالخیر مسعود
 ابن ابی الفتح السیرانی ابن خال الصاحب السعید رحمة الله تعالی روایت کرده در بعضی ابیات تقدیم و تا خبری بود و

وصاف

علاوة لفظ در ابطه معنی معلوم نمیشد از آنجا که امکان مرتب کرد و ایند و فضلا و بقاء اطراف به طالع و مذاکره آن غنی جواد فرما
نموده و مولانا معظم قطب الدین محمد ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یکاثر عرصت از شرحی مشیح
ساخت و بوجه و دلیل صرف و نحو و نظم صحیح و فصیح و فصیح از روی معانی و بیان بیان کرد و بلاغت و براعت و کثرت شت
این قصیده غزالی خرید زهرا از مرید پناه و بیان میان اباء زمان مستغنی است مضمون غنی الظباء عن التکیب بالکمال
و تا بک در سلوک طریقاً اصیاط چنان مستقیظ بوده و جوه مال اکیتری را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و شغال به حال و متشغلاً
و کتبه خود تقویض فرمودی در وقت استرفاع محاسبات بنور فیصل و فیسط و صفای و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نائب را
گفت و استقلال آن نبود که بی مرجهت بحضرت یا اذنی بر تمام ادنی مصطلحی جبارت نمودی و اگر چه از شرب خمر محبت بود
در بارگاه او مجلس بزم ساختی و ارکان و امر اشراب خوردی و مطربان خوش الحان تفسیر زان مسائل و شانی
استحال کردند و وسیل خراج رسماً بالمسائمه سی هزار دینار زرر کنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز بودی
آن بودی هر سال استرنا حضرت خان میکرد و اندک عراضه از مر و اید و دیگر طرایف بان منظم می کرد پس در هر سال
پسر آتابک سعید یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و ششکان مغول از روی دور بینی که عاقبت منج عاقبت بود
در بیرون شهر مقام داد و اسباب و با محتاج ایشان بر حسب مصطلح مرتب فرمود و معتدرا بر کاشت تا مستحق باشند
عوام را از تردد نزدیک ایشان منع و زود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک پیشه نشود و برای این مصطلح کاخ اقامت را
درستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرس اقبال آتابکی بود خستیار کرد و در ارکان دولت در حوالی آن خانه بارگاه
و هر روز وقت آنکه کینه خور آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی با سقاان و امرا و کبر و اعیان مملکت و کافه متجنده عالم
سکرگاه شدند و بعد از آن سالاران ساطع و کانه ام النجوم و نمانعیت کواکبها و ذالابغرب او
عرض دجله فی التوالی بمله نبارها او موجها المحدث را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر کس موضع خود بر آفتاب
نمودی ایلی فارس پهلوی رفاهیت در محمد امن و امان بستر عدل و انصاف بسپودند و در خواب و نشین خوش نغز بود
و از اعدا خیرات جسیه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در اجتناب مدارس و مساجد و معاهد خیر و سخاات خانات و اسواق
در و ارالک و اطراف اعمال غنی کلان است و قری و مزایع و بسایین و ولایعین در هر حالی وقف فرمود و در انقض و ارالک
و ارالک در کمال آراستگی بر راحه و اطباء با شکی که ارباب ملت بطاسی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بکاشت
تا در فصل از بعد بوجوب تکلف اخلاط و امرجه بعد از تشخیص امراض و تجربا اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظردار نمیشد
بجوانت که کلی قانون و قانون کلی ملت است مرضی و محرومین را معالجت می کنند و عمل طب لمن جبت و جد لمن رده
بجای می آورند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و از فی الطبیعه عجائباً انواع اشربه و اغذیه و ادویه
و معاجین و اقراصه میدهند و مراتب و ادو خدائی و غذای و دانی نگاه میدارند و در جوار آن بتانی استغراس فرمود چون

ذکر امامان فارس

کتاب

عرضه بیت خود عریض مؤلفه کحلید نعیم و در وین اربعض اخبار ممالک مانند نبال دولتش بر زمین گشت و انهار
 سیالات ففاض علی رضی الله عنه و در فصل صیف در بیح متزه خلایق شد و از انواع خاکه و آثار و از بار و بار و بار
 و نظر ها چون روضه رضوان باقی بر شاخسارها از نجات رسیلان طیور سخن بیان پر او ای دو ای بر بربط و طنبور و حقیقت
 سربستان مملکت شیراز امر و زانت و بسیار رقبات و بقاع تبرک در نفس شیراز و اصقاع در صد دانند ام و معروض انحرام
 بود آنرا تجدید عمارت کرده و در عهد قاضی علاء جمال الدین ابو بکر المصری رحمه الله علیه که جامع ادبی النفس و الدین
 و ناصب ابی العقل و النقل بود در زری خرقه بشیر از آمد و او را منصب قاضی القضاتی داده آیات اجناد آن امام
 یکانه و مقتدای زمانه در تریخ طبعه مستغان و تشریح انواع علوم و تشهیر در س و قومی و اعلان زهد و تقوی از ائمه
 عطار و بنوک ثرکان شتری بزکار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان کرد مسطور است و بعضی
 اهل عصر است از قصیده در مدح او که در اشعار خطبه در س تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن
 فانك عنز المصير بل اوحدا العصر و اوف لنا كل العنابه مفضلا بز ذلك ربي بسطة الجاه و الفل
 انما كنت باران انعام و مطاع سیر او علانیه از سر علانیت و ساء طویت بر زهد و عباد و صلحا و متصوفه فایض شری
 و جانب ایشان بر آمده و علما و افاضل مرجح نیستی و چون بدعی حسن اعتقاد خرد یا متاع زهد و تقشف بود متلسان و متردد
 خود را در زری زهدت و معروض من لثبته بقوم فهو منهنم جلوه گری میکردند و با یاد می و انعامات او محفوظ میشد
 ارباب بلاغت و صحاب نفوس ساذجه را کفنی اولیاء و جلساء خدی تعالی اند و نفوس حکم دارند از شایسته شعوره و احتمال
 خال و علی هذا الحال از خداوندان دکان و طینت و اهل نطق فضیلت مستشر بود می و ایشان را بجزیره نفضول
 نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت از هاج کرد و قهر او جبراً از شیراز
 از آنجمله امام صدر الدین محمود الاشعری الوداعی بود که استحصار و استبصار او در انما بجلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهادن
 اقامت بیت استغنا داشت و در شیوه و عطف خود را ابن القری عیون قریح و بهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا و منطق او
 از شاخسار منبر بر منزه مو عطف و صغیر تذکیر و سنان بلاغت زدی از کلزار اسرار و رو حایان غنچه مکاشفات شکفته گشتی
 و بر چرخ فیروزه خرقه نیلی عزت کردی و در دیو با حقیقت نیند کفنی لمؤلفه چون لفظ خوش تو کو هر افشان کرده
 در حلقه کوش از بن دندان کرده از زلف حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان کرده جماعت فضا که در مجلس
 تذکیر او حاضر شده اند نقش بر کردند که کلیات و جزویات علوم را تا حد سب مستحضر بود که اگر
 سائلی از عویصات و مشکلات قسمی از قسام علوم اصول و فروع الکیات و طبیعیات و میزان و سب
 و هبیه و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین در موزات تفسیر و تامل او و وجه قراءت
 و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارشاد جواب مسطور

مجموعه دستنویس
 کتابخانه
 مجلس
 علم و فرهنگ
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰

مجلس
 علم و فرهنگ
 تهران
 شماره ثبت
 ۱۳۰۰

در ضمن

ذکر امامان فارس

واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و گزیده بعد که توفیق خاطر خاطر سلطان بر اینکار اصرار میفرمود و بر سر از برای آن
 مجتهد استکشاف روزی تا مده را اشارت کرد تا از خزینده کن مطبل غاص و شخص ایبا و روزه و بعد از الزام با ستم و استنطاق
 ایشان شرایط خلق و البسین التی با در ساندید و بر سر سجاده مرقع یعنی از هسل جاده تصوف بنیشتند قومی پلامده
 بر قاعده میدان پیران ایشان حلقه کشیدند و بحقیقت دیوار را در شیشه کرده بودند و پرسی را در حلقه آورده و بلطف لیل
 و حسن التدبیر اعلام حضرت با حکمت سلطنت کرد و تا میان مبت چینی و در بزرگوار مستجاب الدعوه تقریب نماید سلطان
 عسوه زیارت مشایخ مرزور اجشم میفرماید و بزات خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انقاس انقاس آثار ایشان
 مستدکته صلوات موفور مبذول میفرماید چون بسند جلالت و سلطنت خرامید خواه امام از صورت مراد کشف الهام
 کرد و سلطان را بدین تصریح افغان که این دو شخص در روز در رابط خویول و مزابل شیت و اشتند و با صیقل و بنیق موا
 داشته رای ملک پرورش بنشاهی چه میفرماید مجروح و تری بر می خلق و شیخ یک روزه در نظر خلق مغیره خلق و سیرت ایشان
 میماند بود و پوشیدن جامه ازرق که ای ازرق هوا پرستی خلاص و او با موجب کرامت و دلیل سعادت کشت شعش
 لیس النّصوّف انّ بلا فیک الفقی و علیّه من لیس الجوس مرقع بطرائق سود و بیض لفقّت و
 کانه فید غراب ابقع چگونه مقابل افتد با مساعی متعلی که سالها در کسب کمال نفس و فغان در معارف یقینی و
 محالم و بی سر برده باشد و بعضی استفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تقدیر موجودات و تصویر تصدق مخلوقات
 حاصل کرده همل بستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و با بساط مجادلت کسرت بعد
 هذا الخشوی الذی هو الذین حشومانی الکاس و الطفن شمامه نذار فی مجلسین الاسبیناس مصرع
 هم بر سر قصه خود آسیم مدار مملکت تا یکی بر امیر فخر الدین ابو بکر و مقرب الدین مسعود بود
 و این فخر الدین ابو بکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جمله رعایع الناس
 و سوخته او در تن دون البلوغ بود که حوایج سلطنت انابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر انابکت که کیمیای سخاس وجود او بود بروی
 افتاد و ما الدوله الا الاتفاقات الحسنة مخایل شد و شامل شامی در ناصیه او تفرس کرد او را در عهد قدم
 طشت خانه معدود فرموده از ان پیر عا قریب بخار داری موسوم کرد و سید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطرح نظر
 التفات خاطر و محظ و فود اعتماد و اعتماد انابکی شد و در چمن قریبی الملمع کشید قامت از ادکی چوسر و سی ازت
 الشری اذ اسری فینفسه بانک مدت منصب امارت لابل منزلت مشارکت در مملکت پایت و در جازت
 کمال دولت و افاضت مجال نکرمت و ترقی معارج قصوای مبت و تفتی از لوازم ستمو رفیت با عید شعش و لفتد شمش
 بهستی و سما بها طلبی الکایم بالفعال الا فضلک در جویافت که در میدان روزگار مشارا آثار او در دیده مناقب ملک
 ایام و تاج تارک نام یافتگان شور و عوام شد شعش بالسعی واجه نجه نانی ولا تقع لبشعه فالقد فی

لامده سکا

تقسیم فی نفس نظر
 بحسب مراتب کمال
 الرتبه الاولی تمی
 بالسیل اولی الطایفه
 تصویب السعه تغیر باد
 انجاس النسخ فی مبارک
 انانیتستی عقدا بالکله
 حصول العقول الاولی
 الاولی کسب استعداد
 العقول الباقی
 در مراتب ان تخلف
 فتم من
 قات العقول و چون
 و ششم من
 اولی من
 فست و اولی من صاحب
 فست و اولی من صاحب
 فست و اولی من صاحب

عقد
 و غیره دستنویسهای اضافی در پایین صفحه

عَفْدِ الْحَبَابِ بِسَعِيهِ سَبَّحَهُ فِي رَجَالِ كَرَامَةٍ مِثْلَ مِثْلِ قَطْعِ الشَّوْكِ وَشَدِّ شَعْرِ
 قَدْحٍ وَجَدَّ سَعْيًا نَسَلُ بَرَقَاتٍ وَمَا لَمْ يَجِدْ عَنْ ذِي الْأَخْبَارِ بَقَائِبَ بِرَيْبِهِ لَيْسَ الْفَنَى لَا تَحَالَةَ كَطَائِرٍ حَوْزٍ بِالْجَنَاحِ
 النَّاسِبِ نَدَبٌ نَدْرَجُ لِلْعَالِي نَصَاعًا وَلَا نَحْنُ عَنْ دَهْرَانِي بِمَصَارِبِ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ أَصْلُ ذِكْرِي وَمَنْبُ
 فَفَسَّ عِصَامٌ سُودَتْ لِلنَّاصِبِ وَلَا نَقْلُ التَّقْدِيرِ بِحَرْفِي بِجَادِثٍ وَمَا كُنْتُ مَطْلُوبٌ بِزُقْ لِطَالِبِ
 لِأَنَّ جُدُودَ الْمَرْءِ تَفْضِي بِجِدِّهِ وَذَلِكَ كَسِيلُ الْمَقْبُوتِ خَطُوتُ خَائِبٍ تَفَاصِيلُ صَنِيعِ مَكَارِمِ أَوْ تَشْبِيهِهَا
 وَتَمْسِيهِ قَوَاعِدَ رِبْطِ سَعَايَاتِ وَحَمَامَاتِ خُصُوصًا وَبَدَلِ أَمْوَالِ وَاسْتَحْفَافِ خَزَائِنِ عُمُومًا مَجْمُولِ نَفْسٍ مَفْطُورِ مَبْتَدِ وَخَمْرِعِ أَعْتَبِ
 وَمَبْتَدِعِ حَسَنِ سَجِيَّتِ أَوْ بُوْدِهِ وَتَرْبِيَّتِ أُمَّةٍ وَفَاضِلِ بُوْفُورِ أَتَمِّ سَائِعِ وَارِوَاءِ تَامِي وَارِاطِلِ وَرَكْنِ مَحْمُودِ شَائِعِ وَرَيْنِ مَوْضِعِ
 مَسْفُضِي بِطَوِيلِ خَوَاهِدِ بُوْدِ وَلَا وَجَدَّ مَعَ الْوُجُودِ لَيْسَ الْجَزْءُ كَالْعَبْسَانِ وَتَوَانِدُ بُوْدِ كَبَعْضِي مَتَاتِلَانِ أَرَا أَرْقَبِلِ حَسَنِ الشَّعْرِ
 الْكُذِبِ سَدْرَةَ أَرْشَاحِ رِقَابَاتِ خَيْرِ نَجْمِ أَمْرُوزِ مَعْمُورِ مَرْتَبِ سِتِّ وَمَرَّاسِمِ وَمَوْسِمِ وَرَسِ وَتَقْوِينِ وَوَعْظِ وَتَذَكِيرِ وَرَأْيِ مَعْتَبِرِ وَفَائِدِ
 اِمْلَاقِ كَرِيسْلَانِ وَتَقْوِينِ كَشِيْدِهِ هِنُوزِ زِيَادَتِ اَزْ سِي هِرَارِ دِيَارِ زَرْجِجِ دَرَسَالِي اِرْتِفَاعِ اَسْتِ بَا وَجُوْدِ تَعْلُبِ وَتَعْدِي بِكَانِ
 وَفَسَادِ وَتَصَرُّفِ فَرْزَانِ اَوْ اَسْتِدْلَالِ مِيْوَانِ كَرِوْبَرِ مَكَارِمِ ذَاتِي وَخِلَالِ سَهْنِدَةِ اَنْ عَزِيْزِ مَصْرُوتِ وَكَرِيْمِ عَرَضِ
 فَتُوْتِ وَمَعَ هَذِهِ اَلتَّمَاثِلِ وَرِصْدِ عِبُوْدِيَّتِ وَوَلِي نِعْمَتِ اِيَارِ ثَانِي بُوْدِ وَمَبَانِي اَخْلَاصِ وَصَفَاءِ نِيَّتِ رَكْبِنِ عَقِيْدَتِ
 بَانِي لَاشِكِ بِرِوَامِ نِيَكِ كَعَاقِبَتِ مَحْمُودِ جِرَانِ نِيَّتِ فَايَزِشِدِ وَسَعَادَتِ دُنْيَوِي وَخُرُوْجِي رَا حَا بِرِ طَبِيَّتِ بَرْكَتِ
 اَسْ اِي سِي كَرِ رَقَبَتِ تُو چَا كِه هَمَّتِ سِتِ اَلْقَدْرِ تَوَانِدُ بُوْدِ وَكِرِ قَوَانِيْنِ وَارِ اَلْمَلِكِ سِي رَا زُو اَعْمَالِ وَمَا اَبْنَابِ
 لِيْلِكَ الْاَنْوَالِ مَسْقُوْلِ اَزْ رَاوِيَانِ اَخْبَارِ وَاِخْبَارِ مَشَاهِدِ اِنْ اِيْنِ دِيَارِ چِيْنِ سِتِ كِه دَرِ عَمْدِ اَتَاكَتِ سَعِيْدِ سَعْدِيْنِ كِي
 طَابِ مَشَوَاهِ كَارِ عِمَارَتِ وَتَرْتِيْبِ وَرِزِيَّتِ سِي رَا زُو دُوْرِ وَتَقْوِيْنِ وَرَاوِ عَامِ خِلَافِيْنِ عَشْرِ مَعْتَارِيْنِ مَقْدَارِ بُوْدِهِ وَتَمَعَّاهِ دَارِ
 وَطَبِيَارَتِ وَقَوَانِيْنِ دِيْوَانِ وَتَقْوِيْمِ مَوَاشِي مَعْتَبِرِ شُدِه وَوَسَايِرِ اَعْمَالِ وَوَلَايَاتِ سِيحِ خَطَابِ سَدَسِ وَعَشْرِ وَسَاخْتِ حَرْمِ
 بَا اِمْلَاقِ طَاكِ مَسْمُودِ وَاَكْرَمِيَاهِ وَارِاضِي دِيْوَانِي اَكْرِمِ وَتَقَاوِي اَزْ خَاصَّةِ دِيْوَانِ مَقْرَرِ شُدِي مَقَاسِمَةُ اَنْرَا مَبْنَا مَسْفُ
 مَوْسُومِ بُوْدِي وَاَلَا اَسْلَاقِ تَعْرِضِ وَمَطَالِبِ مَخْسُومِ اَسْتَدْنِي وَحَابِ مَنَافِعِ وَعَوَايِدِ مَتَصَرِّفِ وَمَالِكِ رَسْمِ اَلْا
 مَا شَاءَ اللهُ شَعْرُ قَاطِبِ مَالِ نَائِبِ لِبَهَادَتِ قَبْدِ نَوَامِنِ اَلْعِيْشِ اَلْمُهَيِّقِ بَعِيْدِهِ اَتَاكَتِ اَبُو كَبْرَا اَنَا اللهُ بِرِوَانِ
 بَا خَوَاصِ وَوَلَتِ وَاَمْنَا وَمُلْكُتِ مَشَاوَرَتِ كَرِوْبِدَةُ تَشَاوَرِ اَكْمِه اَطْلَاعِ اَمْرَاوِ مَقُوْلِ وَتَوَقُّعَاتِ خَوَاتِيْنِ وَاَخْرَاجَاتِ اِيْشَانِ
 زِيَادَتِ اَزْ اَسْتِ كِه دَرِ حَوْصِلَةِ حَاصِلَاتِ اِيْنِ مَلِكِ كَنْجِدِ وَصَالِحِ خَزَانَةِ وَمَوَاجِبِ لَشْكْرِ وَوَيْكِرِ لُوَا زِمِ كَارِ سُلْطَنَتِ كِه اَمْرِ
 خُرُوْجِي وَوَعْمِي لَا بَسْتِ بَدَانِ مَضَافِ مِيكِرِدِ وَرَايِ هِيْمَانِ وَرَايِنِ مَصْلُحَتِ چِه اَنْدِيْشِه وَرُو دُوْبَرِيْنِ اَنْدِيْشِه چِه مَصْلُحَتِ مِي
 عَمَادَتِيْنِ مِيْرَاثِي مَنْسَبِ اَنْسَاءِ دَهْتِ دَرِ دِيْوَانِ اَعْلِي وَمَوْلِدِ اَوَا زِعِرَاقِ بُوْدِهِ مَذْكُورِ بِطِيْبِ اَعْرَاقِ تَقْرِيرِ كِرِدِ كِه اَزْ رُوِي شَرِيحِ
 مَطَرِ خُصَّتِ سِهْتِ اَوَلُوَا اَمْرَا بَرَايِ ذُبِ اَزْ حَوْزَةِ اِهْلَامِ وَرِعَايَتِ مَنَاجِحِ جَمْهُورِ غُضْبَتِ اَمُورِ مَلِكِ وَطَلْتِ اَزْ اَفْئِدَا وَارِ بَا

شود بر وجه استمداد کردن لطفاً و عنفاً طوعاً و زوراً پس دارات و قطیارات در نفس و ابد الملکت و اعمال وضع کرد
و قوانین بر دخول اصناف جهاشات و عسور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین گردانید و متغایا و انواع مطعوبات
الاجود و کدوم بریده کشت و اراضی و ضیاع که در تامت و لایات مشارب آن از مسیل اودیه بود و حاصلات آن ایل استمار و ^{فین}
و باراشاع و منما بنصف مقاسم فرمود و املاک ارباب را از قنات و طواصین و دوالیب و سایرین نسبت اخص حسب
مواضع ربع و خمس و سدس و عشر بالیسره او العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار شمراک بر مست
و تقدیر و خرض و تقدیر مبنی ساخت و در قری الا عالی شیراز چون مصتب نهرا عظم بود و عراض آن نواحی از ترغرق ^{لا}
آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا و ادوار حسب مشارب تاکید می زیادت یافت و در
باب تفسیق بلاحد و جرعه آب قراح نیز در مذاق اهل اتفاق و لیکل اناس مشتمل منقص کشت مثل است که اگر کسی را
لقوه در مجری حلقوم بکشد معالجه آن را بترجع آب معالجه واجب دانند اما اگر آب در کدو کلک گرفت شود و وجه مذای صحیح
شود از جنب و دست از نعمت حیات بایست شعر بنیادوی ^{بملاء} من بعض بلغمه و کف ادوی از شرف بملاء
مسئال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال یافت و تغییر و تمیز صفحات و سایر و قوانین نامه ملکات این رسوم
از تمام اموال عالم بجزاته آماکت عاید شد اما عماد الدین میراثی میراث بدنامی بود و او انواع اداب مشتت و بیاس
نظم و شرفست بود در عهد آماکت سعیدین قطعه مستمن شکایت از غزل صاحب عمید الدین فرستاد ^{مولا} لانا
عجی رواج و ذلك فخر للعبد و نواج ^{نخبرت} لا ادزی دواء لعبد و ارض لی داء و ساء مزاج
انرضی بکون العبد معزول فارین و منه الی ارض العرفان فجاج ^{بوزن باغی و هی کالزجاج} و للمفوی القلب کان رواج
عمید الدین در جواب او قطع بران وزن و روی بفرستاد از آنجورین دو بیت در قلم آمد شعر و قد ینفق البقی الخبیس
مهابة و بعدم للبتی الخیتر رواج و للخرزات الردل سنی مواضع و موضع زمیض الجواهر فاج الحق انقوس
افاضل سبیل بوضع منویات و منویات بخران طوائف نالین است و مذموم و الشفقه علی الملوک سوف خردمند
گفته اند پنج چیز در موضع ضایع افتد و دو خامت آن شایع چراغ و آفتاب و خضاب و ریشاب و تواضع درستان و اسرار
کفنن با زمان و شفقت بر کار سلطان چون آماکت بر خست مشیران حضرت از کوس سال را عابا بترجع بل کترج کرد و در
شب غفلت از قبول نصیحت مصرع فرود و قیام کرم روزیت کن تمنع نمود علی التدریج نفایس املاک و
نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشا هر قضاة و جمابراعیان و کفاة با حوزة دیوان می گرفت و صاحب با در معرض
احتجاج دیوانی و باز خوست سلطان می آورد لا اله الا الله ^{بیت} عتاب چون تولی اندر از او طاقت ^{حدیث} حدیث
شیرست و حیله رو باه حکایت ابو منصور الخلیفه نمود و حال او آمد من لم یسبغه خلافة الله فی الارض لم یسبغه ^{ضیاع}
البتی و الساکین و قتی این بیت کتتم شعراً مؤلفه انار الغرک صوؤها و بازار عابد و العبرک یجسد

در بیان

وقاضی عزالدین العلوی را که خاندان ایشان دو مرتبه سیادت وقاضی القضاتی بود از عشاق شغل قضا معزول گردانیدند و
 املاک مورد وثوق و مکتوب ایشان را در دارالملک و اعمال با قبضه تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفه بسادات در شیراز قومی انبوه اند
 و تغلب و استیلا تمام دارند اگر حسب ثروة و مال و فسحت املاک منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان
 جمع شود سو و آواتک و سلطنت در ضامن ترنگن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزع کنند پس منصب و کالت حضرت
 سلطنت در قلم املاک ممالک و دعای آن بقاضی القضاة السعید محمد بن اسمعیل الفالی اکرم الله مشوا که شامی
 ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حج و ائین ملاک را مطالعه و استیاط نماید هر تاریخ انتقالی که بدست
 آن پناه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب مستجل معلم پشان وکیل دیوان و کالت و پسند تا بر طهران بمضار
 مثال دیوان اعلی موعود بتوقع ارزانی داشته آید و الا که تحت انتقال را تاریخ این مدت کمتر باشد اعتبار کنند و ملک
 از تصرف صاحب استنزع رو و وثقات لغات و اثبات رواه چنین اثبات کرده اند که روزی مستظلی وثیقه ببارگاه سلطنت او
 آورد و در خدمت اتابکی شمس الدین عمر مخیم حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علماء نامدار بوده و طرائف طرافات لطائف
 او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را استیاط کند مطالعه کرده عرض
 داشت که بکیال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود تا بکفرت نمود در جواب گفت حکم پادشاه بران جهت است که
 انتقال پناه ساله معتبر باشد و تاریخ این جهت چهل و نه سال است املاک خاموش و مستقر شد و بطلان این قاعده فرمود
 چون اکثر نواحی که میرات از عهد پدرش بزرگتر است آن طرف بود و بعلت قطع و جا ملکات و تصرف قاطع و
 تصور انا و جندنا ابائنا علی ائمتنا چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید ایشان را در املاک مستخر کرده اند و تصرفات را
 بزعارض مخاطبات عنیف و صولت قدر پادشاهانه از دست ایشان بریدن کرد و اگر کسی استظهار اعران و اعتماد مناعت
 مکان طریق ترم و شرامت می ورزید و چند روزی خنجر او را مردن مطاوعت می کشید شجوه بنیاد او را استاسل
 میکرد و ثمره آانی خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نعمت تواند بود و هر آینه اعیان و خدم را بطل
 خطه طعیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریق جمع کلبک بنبعک دور افتد و اقارب را
 بر نعمت خویش کمکت تصرف و اوان چنان باشد که عقارب رئیس و مور را پر و کرک را در کله سر و هسند هیچ وزیر و یا
 یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روز کاری بلاست انتقال منصوب نمیزمود که غنقریب بحر الثقل عقلت
 رفع و استدرک در پای اولال معاصره مخفوض نمیکرد چنانکه کفرام نصبتک بالجهنم نضب فی الجوه و شغلک
 عن علم عن اللذات و عملک غامیل جاد و للتکبات شعر ای یوم سر زنجی بوصول لم یزعی ثلثه بصدور
 صفت قلعه سفید و شعب توان چون از حکم ریخ تخریب قلاع و رباع ممالک ایلیان بر طرف روان
 شدند در شیراز محاسن و محاصرنا محصور بر قلع و انهدام مقصورت اللهتق الا لعله سفید که از برناقت بحال

بجمع حکمت نیک است
 ان سستی فکت باقا بقیه کت
 مستور قال ذات یوم لغا بقیه
 صدق الاموال حبث قال جیب
 حکمت نیکت قال لای
 با سبب سببین خیر ان نعمت
 نفع لای عین غنیف نفعه حکمت
 مملکت المنصور و لای بجهت

تعریف و توصیف قلعه سلیم

حصانت آن از حضرت التماس بفارفت و معاف فرمود و آن قلعه است که در نواحی نوبندجان نمودار است قلعه سما بر
 مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده بطارح سکاها نایقه الجوزاء و بناط و عوطها قرن التور الخضراء عند آء
 اخیرا غها من قديم الدهر لبس مسلم و لم یخرج الوهم اليه الا بمرفاهه و سلم محلو العباب دونه
 و ما اطل السحاب مؤننه میکت است از مطالغه ارتفاعش ویده زر فاکند و از اوضاع معادل فهم قله خیره
 و از چاره برستن فکر و انا قاصد و از اندیشه فرو آمدن برای زبرک تبریت لمؤلفه بنامش از بر برقه تر که بدمش
 از بر برقه تر و راهی صراط آساند با یک بران ممد و بقدرا که یکسوار را مجال و مجاز نو آند بود و بالای قلعه زمینی مستطیل
 مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاح و منابت اشجار مریخ بانواع فواکه و اثمار در سالی تعداد اشجار مشهوره آنجا
 گردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و بان و سائل آبی صافی تر از روان عاقل لثاب بماء
 مثل ماء الفاصیل کالجباب سرت جنبانها بل کلسال الجوز و جرت علی و جنبانها جنبانها رصاب الغلاب
 حلاوه و بددی علی الطباق الهواء مفرق قله جاری و سائل و سیاهی بدان آب و اثر و از ربع کوه باز طرف وادی متحد چنانکه
 صوت تخد آن از صطکاک رعد نوروزی مسیر یکت میل راه خبر میدهد اما بکت ابو بکر آرا و ایم بخرا این اواخر و خایر مشون و
 و مستحفظان امین و کونوالان معتمد آنجا گاشته و از پیش جوادش روزگار مونی مکن و معقلی حصین میسر و و بر سال از ارتفاع نفس قلعه
 نواحی نوبندجان غلات و نقل بجز از قلعه رقی و آنچه محدود بودی برشکر بان در عرض آن پاره قسمت و فردوسی بدین بیت آرا
 خواسته است بلیت در می بد که بنام آن در شغید که ایرانیان را بدان میسید و امر روز و بطلد و مؤمن و طاعنی ایل و
 یعنی محصنه بدین حصانت دار استکی نشان نمیدهند و عراق و اشباعی که افاضل و بلغا بطم و بر در شرح اما کن حصین
 و معادل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه
 ارسلان کشی که ابو الفضل بهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرائی ایراد کرده که شخصی از اعااد اشکره داران
 بوقت مراجعت از سومات اردو باقی را بکشت بر در قلعه غزنین پوست آرا فرمود کشیدن سی که بالای آن بود و عرض
 چهار کرد و اگر کسی این سخن را استوار نداند بر خیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه چون شادروالی او پنجه است مشا بد کند
 و در مقام باری جدیت از جهالت دور و حقیقتی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتجایی دارد و خود را از
 بیانی بیباز نداند بر خیزد و بظناره رود و مصرع کر نیت باورت زمین اینک بر بین تا فلک البروج را مامتس و آنچه
 جبال مشا بد افتد و منیع و جلد و فزات را از زباب سیال چشمه آن خون در جگر استاده یا بد حکایت کنند که اما بکت پیوسته
 تافخر کردی که در ملک من و و پیر نیست که پادشاهان نامدار را در ستر و ضرا ازان کر نیز و جز بدان کر نیست یکی حصنی چون قلع
 بعید و دیگر تر استگای چون شعب بان دو جلد و لکشا تر از حدیقه ریاضین و طارم خلد و با عجب ارم و نزه ترین طرفی
 از بهشت چارکانه عالم در اسرار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار با صناف اصوات مؤلف

جاکت

بازار

اخانی این معنی ترجمانی میکند شعر معالی الشعب طبیبی المغانی بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شام
 در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الله وله شعب بوان رسید با شارت عضد الله وله در اوصاف اطراف تربیت
 و طراوت آنجا قصید غزلش کرد و از آنجور این جذبت تحریر مناسب و متناسق نمود و شرب علی الشعب و احلل روضة انقاد
 زاد في حننه فاوردنه شعفا اذا البس الهمف من اغصانه و دفا و لقن العجم من اطيابه نفا و تمر حننه
 الاعضان مثمرة من بلوغ فرط اولابس شعفا و الماء يفتي على اعطافها از ركا و الرجح في اطرافها
 شرفا و الشمس تخروق من اشجارها طرفا بنورها فيرنا نخها طرفا من قائل لنبج ذرعا مفضضة
 و قائل ذقت اوفضضت صحفا ظلت ترف له الدنيا حاسنها و كسعدله الالطاف
 و اللحن من عارض و كفا اوارق حطفا او طار هفنا اوسا اثر و ففا ذكر شاهزاده
 سلجوق شاه قراندش خان بن سعد و چو کلمی حال او چون صولت برادر کثرت مساوس خاطر او میداشت
 از هوس و نعت در مال و ملک و امور شکر کسی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده اویباریب بود صورتی جمیل و سیرتی قیل و داشت
 طبعی زاهد چون زهره زهر او خطمی و کفش چون خالید چمپده حورا و از آن روی که بیت جهان نمی زبهرتیک نهایت
 و کرمی زبهرتیک است شعرها و هما لقیق شی شواهما حدیث عینی او عینی و حینی و اقی من
 لذات عینی لقایع بجا حدیث انور عینی بیرون شهر از طرف شمالی سرای بسا فی را چون اریکه خلد و روضه نعیم ساخته بود
 و از اصبح ابدا نام نهاده و بیتی ابن المقررا بکوش جان استماع نموده شعس قبادی باقیام الشرور فانها صرع و ایا
 المسموم بطاء و هل عنان الخاد ثا ث لوجهها فان عنان الخاد ثا ث عناء در شب و روزی روی نهمت و
 روی شاهان پاکیزه رخسار کرد و از جهان به نشینی چکت و بهدمی جام خستیار کاه درستی پیش غنچه و بان خوبان که با حسن
 آن صبح از دم سردی بز خود میخندید و چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در آناه مفاوضات سکر زببان که پارسی
 سمع فرما و وقت او سز و چون غنچه خندان میگشت مجلس او ایم باشد اشعار آبار و نکات چون در شاهزاده و نوشاوش
 ساقی و بریق چهره ترکان ایلاتی ملاقی بود و در جهان متمسک و بهمه که بیت درده می لعل ارغوان اسی ساقی که غم نهم
 رسید جان ای ساقی تا بو که خراب کردم و با زهر سم یکلظه ز جور این زمان ای ساقی در تعال شغل ساغر و میل نقل شاعرین
 ابیات که موجب بهرج وافر و سرور کامل و نشاطی بسیط است در دایره حال او متقارب نموده شعس و ما العینس
 مع الغایبات صباح الوجوه ذواب الطرز و شرب المدام بماء الغمام و عرف الفیان بوفد
 البحر و ابحار سر و میمدان اس و شاه سفره غرض النظر و بیت خلی و فر شریط و طیب زکی
 شایب عطر هذا النعم و کل الخرد و ماد و رینا فینر کدر زمانی بیاری بید قیاسی دلربایی کشاده و سز زلفی شکسته و ساعنی
 بیازی حلقه کوشواری کشیده و کره طره باز بسته هر دم ملاح نشاط در دریا و وصل بهوب شرطه مراد سفینه آرزو را طلب

کفاری رسانیده و حیاط اقبال اندازہ پیراہن تمسید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبح آبادیاد عشرت شب
دوش باشد دوش بردوش غم دل گویان در شب از غلوائی بر نالی داد و طب داوہ این بیت سرایان بیت عمری
امی شب اریہ پایان زسی جان منی ای صبح اگر بر نالی در روز کار و در چشم بد دور می گفت و گوهر تمنعی را با لباس خرد می سخت
شعر فائز الفی فی الذہر خیل مساعدا فان فائز الخیل المساعدا فالحشر کارا برین منوال مطرد بود و گوش ہوش حسن
مقال رسترق و دیدہ عقل بدان منتہ بیت برور شبہ بر کف بنید روشن کہ از بنید شود مردر اکشادہ کردہ چو حکم فرود
ز نزدیک فتل یکسان نیست و در روزہ کن طرب دباوہ خور یکیشنبہ و دشنہ ارچہ کہ محمود نیست بیکاری شراب و سبزه و دلہا
در دوشنبہ سہ شنبہ کہ تماشای عاقلان باشد موافقت کن و می نوش و زہد پیشینہ چہار شبہ روز مظالم است شو
برون زخانہ و داد خود از سبید بہہ چو چ روزہ شمار است روز پنجم شبہ شکستش را در دوش ہم زیادہ زہہ چو کار ماہ تارا
روزادینہ تو خاص باش و کمان نشاط کن بر زہہ اگر بود کفیم سیم و در اجل تا خیر ہمین کنم کہ تو کفیم ای سپاہتہ وقتی درین معنی
این کلمات را بچسب انس کی از دوستان فرساده ام التبت سبب حیر الانا و و دفع الکاس و اجدد الاحد اجدد ایدی
التدامی بالدم و من شرب هذا الاين الاين فيه الاوجه الجام ومن شرب التلثاء حصل له ثلثا عيش وفيه
والاربعا نيكتر اذ بعالي الهوم اذا دار كاس العفار فيه والخميس لفلان العيش طبعه خامسه شعر فتراسين
قبل الصبح الميفر يوم الخميس على طلوع المشري والجمعة جامعة لوساط العرس والتعريف من حصه لوزان
الكرام بانديت الكرم اعني الخديدين اذ الخيل الخيل لوزان فليكن الغبون على الجبين لادهر و چون در اثناء ایام این حال استماع بودی خطبات
عشرت رابع در شهر تبرک نیز تعدادی نجس تا وصیت اذ العشرون من عبارات را کار بست و از کفہ کاتب لفسی
بیت سانی زمی ناب کم کلون کن و اندیشہ تقلید ز سر برون کن عشرون چو زعبان شد و کل چهرہ بود تدبر و
اذا العشرون کن شعر فلنا بندي هلال الصيام تخنر على الكاس والبريط استلال رمضان اذ و نيك الله
و بدین نغم الشفع الفران تسکت نموده ہر روز جزوی بسجف مجید خطی غیرت لاول من شود در شک کلرک مطور بنوشی
و کعبہ معطر فرسادی این بذلہ مشہور شد کہ نظام الملک صفایانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت
و لطافت طبع او بجم رفیع ناچم اول فنی در روضہ نصیر کساجم و هو کاتب اشاعر مجیم ذبول پذیرفتی در رمضان بخدمت او
و از سبب او مان تخریر سوال کرد شاہراوہ فرمود کہ بیت رابع شد کہ ہر سال بخط خویش سی پارہ قرآن بخدمت کعبہ اجلہا اللہ
فرستم نظام الملک در جواب بر بدیدہ گفت چون شاہراوہ با امران کار می کند باز خانہ صاحب فرہبادن اولی باشد بود
رباعیات لطایف آیت است کلها خیر تہ فقسفہ و غزلیات معففہ کا الخیل بنفہ و کا الطواء رفیہ
متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از وی با چہ آن لامع اما در خور ہمت مقبلانہ دستگاہی نہ داشت
شعر مت صنایعہ نما بر روی ہما مع فضلہ و سخاوتہ و کالیہ الاصور و وجودہ عن جودہ لا عیب للرجل الکریم کالیہ

حالات سلغور

صاف

لاجرم از مقصی شعر الکس و الکاس برچی ایند اوها فیرغ الکس حتی نملالا کاسا بازمی اندیشید و دوام باک می
 پیچید و برغم و هر خاک رهم از باده آبی برغم آتش فعل می بخت و در شکایت فلک و وار و در کارها هموار از طبع ابدار
 اینمغنی می بخت بیت کای حرج بگوش تو خورشیدم از آدم کن که لایق بنزیم کر چشم تو بر لبی هنر و نا ابل است
 من نیز چنان ابل و هنر مند نسیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود
 بالذات می شمرد و در خیال او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تلک بملک سجری جرعه جام سابقا ترا ترجیح نهادی
 اما بکت هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهرام و شفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقق دلایلی که حاصلات آن سیم مطربان
 و جایزه شعرا در این مجلس اوانی نبودی چون ارزانی دشتی ماه و سال بر نیامده به مکر و تقویس اسارت راندی و از امر او
 آگاه بر کسی ایارانه که بطریق خدمت یایارانه مجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بسامع انابکی رسانیدند
 که سلغور شاه در صبح آباد لکری را تعبیه داده و با بعضی امر از سر بعضی دامن اتفاق کرده که معافه و نفعه بعه مقصود و قصد
 پیوند و بعضا بحد عصا به ضلال دیده اقبال از بند بدین نیت باطل بهمت حاصل که بهمت صاحب دولتان بسنی نیت
 هو جس نفس آواره عنان کش آتانی آماره و دلیل با جمع اماره و شکر در صبح می چون نسیم صبح سمن زار آسمان بکفت و صبا
 حرکات موزون خود مشام ایام را لحن ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت شعر لفظ نبتم نعر الصبح من فلفله
 وَمَا نَجَّحَ الدُّجَى عَجَلَانِ مِنْ فِرْقَةٍ وَصَفْوَالَّذِي أَنْشَأَ الَّذِي لَقِيَتْ عِنَادُ فِي دُهُدِ الْأَظْلَامِ مَرِيفَةً
 بر نیت و صبح آباد را چون نکین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده رفت
 و اثری یافته نشد یکی را از بقران و اندرون فرستاد تا از چشم رکاب اعلی اعلام کرده و ز دیده نظری کار و پوشیده
 ارد و شخص در رفت و نامش خواص و مذا و حرفها را از دست کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عمار زمان
 عقل همه را در غلاب خیرت انداخته بیت لمؤلفه صباح و صبح در می قلعه کل و کلین بیل بیل مطربان از نظر
 دم بسته دست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل ننگه و می ریخته و شاه خراب و عقد کردن کسب
 دف از پانچ خوردن می آسوده و دیده نامی کینفس بنموده چکت کیسوفته را چون دلبان بوقت عتاب روی در دیوار بیل
 از شاخار بنشاد این غزل آید عجب که نکرده بود خستگان با بیدار بخت در چنین صبحی که باشد شاد مست و زوم
 با و صبا شاد مست چشم ز کس از بنانه در خار غنچه مست و سوسن از دست چکت مست و نامی مست و لاله
 مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق آنم که او بر خوست ویر بنده آنم که زود افتاد مست چون دل مست رفت
 فرات کون از شراب لایزالی بوست سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغز نهاده بود و جاه با بیرون کرده از جامه
 طمان که خورده طامخ افتاده خادمی را از برای تشبیه او در فرستادند شعر و الریح تحذأ ظراف الزداه كما أفضى الشبوة
 على نبتيه و سنا هیات ابیات قاضی سخی این کثر مرفق آمد شعر فقلت خذ فال کفی لا لتساعدي فقلت قم

خوشنود

پیمان سر

قال رجل لا توابني ان غفلت من الشاي فصيبرني كما توابني سلب العقل والدن جنف ووكنت تام و تبريم
باب سرد و صحنات اندک افانقی یافت بایکنا جا به بیرون رفت و مسانه مراسم خدمت اقامت کرد اما بک چون اول
بران هیات دیدیشمان شد و از سخن ناقل بجان سلغور شاه صفاء باطن خود را چون باطن بر او مقابل کرد و دش در فلان آه
و از تصا عبد بخارات موآد و بان یافت قطرات عبرات را بر صفحات و جات ریزان کرد و نید و بارگشت اما بک عتلا
بجیم اقبال یافت و سلغور را قروض تمام بوسطه قنت و خل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان بخت
لمولفه تا بمرده اش غم میکنم من کاتب فی چه و از این چو اش بر آب کارن از مطلقان مجلس بخت که صباحی در
صبح اباد با طلاح و صباح از سر مسرت و اریاح اقداح راج را بر غم قدح بر قداح در گردش آورده بود و یا وقت
مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان کرده بخت رکت گشان صبح مبارکت و نوای تازه بین سخن
زمان صبح را ساز و نوای تازه بین رکت بشد ز مسگ شب تیره مانند لاجرم باز را بکون صدق عالی سالی تازه
و مطربان بر این آینه نوا بر کشیده بخت هر که او باوه صبح خود و فلکش دولت و قوچ و باد و آنکه قد صبح
شاید ایزوش تو بوضوح و باد می خور از اخذ غمی و بل کج فارون و عمر نوح و باد چون کاسی چند تا و ب کرد
و در بیب شرب قوت مطرب را تجا و ب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه انا بکی رود
خویش عرضه داشتند که جماعتی غوما لا غنما بل عزما پیش سده میمون دعا و دولت میگویند و مزید عیش
شاپراوه چون وجو بات خود می جوید در خزانه زرد دست بجز ساغر نشت بخت زربانیکه ضرب شایه و ارد
معیوسه و آنکه فان قیل توصیت ارجحیت کرمانه و لطف سحبت پادشاهانه از خلف بیجا و مظل مرتاد و نسو
بوجوی که بدخل آن معین نبود استکاف نمود و غم رکوب اران کر و بطل و فرمود شعر ذان الهوم بفهموه عذر
و امرج بنار الراج نور الماء لم نبرک منها تفادوم عهدها فی الدن غیر خاشاشه صفراء
پس فرمود تا بدین اشارت بخت در کش که بهار آمد و شد بهین دوی جام و قدح و صراحی شیشمی بر کش بخت
سرو و بنواز و بزین چکت و دف و چارپاره و بر بطونی اهل طرب بدستاری یکدگر چند ساز را با هم ساخته کردند و
ساقیان دوست کانیها و رطلها و کران در دوران آوردند و باوه پرستان در مقام هکل من منیدید عتلا در می گفتند
بخت ساکنینی بکه دادند که خورد و کستد در کف کعبه که وارو که بمن و او بسیار غرما چون مجلس را بک گرم و بند
وزیره از ترهت ان در خوی شرم داد و سده و طیفه جام و صراحی شده و گفت و شنید لب که کوش نای و دف
مغوض گشته و شت صفت از ان نزدیکی دور شدند و چون چشم بد بجز سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در
حال جایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اما بک در مجلس بزم نشسته بود و مظرمان در پرده سازی
ورود نواری آمد سلغور را گفت بر حسب حال از نتیج طبع خود بدینیه اشاد کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بر بسته تن

دل اندر او را بسرگشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب بر او بسته بود و روزگار با او اینک جفا تر کرده و در مقام سیرت شسته
جهان روشن بر چشم او تار شده و بر دل گوهر دیده صطحاب او تار عالی این دوستی اشاکر و از مطربان استناد بیت کرم
چون بخت هم نشین دشتی با بخل همیشه سر کین دشتی زمینان که قوی و تو را میداری کرم بزمی تر چنین دشتی چون
این باغی او خواست از دیده که هر یکی که تالی آلی آن الفاظ را می شناسیست بر چهره روان کرد و برخواست اما بک گفت سلوژ
ایه شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت غمنا عرضند داشتند از خوانند
عجالت الوقت راده صره ز روده تخته جان و از صطبل خاص ده سر عناق جیاد و بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خوانند
شود و قطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعضی نرسیده بر مطیعان و خواهد که کان تفرقه کرد بعد از مدتی در عرض اسعاف
مطلوب و انجامز موعود او را دشتی نایق تجریع فرمود و سبب بد کمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزه ^{بقتضی}
جان دتن او را بچیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از کف او تقدیم رسم مرانی را این رباعی میخواند بیت بس
بیل باغ طرب پاک نهاد کایام و در اچو خار و خاکشک نهاد ای بس صدف در معانی که فلک بر گوشه صند و قوچ خاک بناو
بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبل بر سر شاخ کلی از زبان او شعر شنید ابو الحسن البلیغی می سرسید شعر و کلم
وَعَيْتُ الْعَيْشِ وَهِيَ مَعْنَى وَهَزَيْتُ عُصْنَ الْأَنْسِ وَهُوَ طَبْ وَشَقَقْتُ جَيْبَ اللَّهِوِي صَدِّقِي وَالْقَدَّ
لُشُّ مِنْ السُّرُوجِوِبُ وَأَجَبْتُ هَائِقَةَ الصَّبَاحِ بِنِعْمَةٍ أَحْسَى هَائِقَوهِيْنَ جَيْبٌ وَلَيْسَ نَارُهُ النَّشَاطِ مَوْجِبًا
بِلِسَانِ زَيْدٍ وَاللَّغَاظِ خُورِي دَرِينِ كَرَاهِ خَاكِ چاره چیست چون همه راره نیست و دلها در تن بقید این محنت نیست او را
فکلی بر لحظه جان ناز نسناز کین میکند فی فی در جور و جفا خوان کم این میکند این قطعه وقتی کف تمام بیت باشد شاد و بی
محنت و غم که در عالم کل و خاست با هم درین مجلس چرا خرم نشینم که خود عیش مدام اوست یکدم تن آسانی ز دنیا کی بود
که تا زخمی نزد تھا و همسم به و سالش فرایند غم و درد شب و روزش کز اینده چو اقم سعادت انگسی بر داز میانه
که پیش از مرگ مرو در دست خرم مقصود ازین الطاب و اسباب صفت کمال حزم و احتیاط و دور تحفظ و تقطع آن پادشاه
و از فتوح نامدار که در زمان دولتش پیش شد و روزگار بدان پیشگشت فتح جزیره قیس و بجزین و طلیف بود ذکر آن
چون بقصد احتیاج دشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از ان روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت محمول است
اما چون باضعاف از مشایخه که در کتب دیده اند و از معتبران تقصص نموده شنیده اعجاب و اغواب را از اعتقاد و تصدیق
در قلم آورد و قَدْ مَا صَفَادَعِ مَا كَذِبٌ خَوَانِدِهِ اباطیل معتقدات ایغور و محالات فرعونات آن طایفه که در جاهلی
سطوت بنا هم بر بعضی بوده و باشد که از فایده خالی نماند آن مطاوی و الْعَهْدَةُ عَلَى الرَّاوِي وَالصَّلْوَةُ عَلَى
مَنْ يَسُدُّ كُلَّ غَاوِي وَيَبْدُ كُلَّ مَنَاوِي مَا يَتَّبِعُ الْجَمْعَ الْمُحَوِّي لِلْحَاوِي شَرَحِ اسْتَفْحاحِ جَرَايِرِ فَارِسِ
جزیره قیس که امروز از معظمت جرایر فارس است و در سیط افاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر محبوبات طاه

ذکر جزیره قیس

هند و سند و اقصی چین و ترکستان و عرض فرض آن عرض میکند و غرایب و طرایف و نقایس و نایف مصر و شام و هندی
 قیردان در سستان یزید آن رونقی می یابد و وجه کاسب و مباح تجار در برابر و بکار و نظام و زینت بقاع و هتاع بوجود آن
 در قیر حصول می آید و در قرون سالعه و عهد سابقه قطع زمین خراب بوده در میان دریائی مانند حوادث فکلی فراوان و چون
 غورانه شیشه عقلابی پایان بیت نی دیوبلی جازه بر طول آن گذشته ز غول بی قلاؤز در عرض او جمیده هیچ حال همگیس در
 هیچ عهد اعرعاری در آن جزیره چون عین محال ادراک کرده و جز صبا و و بوسه و وادوی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک
 توران شاه بن عماد الدوله قارودین جزیرت که ملک کرمان در تحت تصرف او قائم بود آنرا فرزند سواحل ساخت مسامی
 دولت آل بویه معظم ترین فرض و جزایر معموره سیراف بود شهری با فصیح رقع و وسعت بقعه اصناف خلایق از آنم تحقیق
 مستقر و علاءه تقی متفطن و بقاء بلاغت آرای و فضیلتی ثقب رای و فنیاء صاحب مردت و تجار بسیار ثروت در آن
 تمدن کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علماء متقدم سیرانی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نمود
 و از فضلاء متأخر مولانا صفی الدین ابو النجیر مسعودی و جمهم الله تعالی و ترتیب ابنیه و اکنه و اسواق از کثرت و از وجوه حاتم
 بود که دکاکین و حجرات و رباع مصصف و مطبق مینی و ثلاث و دبلع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین منسی شده شارع
 جامع مشاع بین الاناس و الانعام و اجیان سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله قاهر و شهنشاه سیراف را محتمم عز و قبال
 و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از تاج همت آسمان فرسای آن پادشاه بانی فصیح ارکان منبع بیان فرمود
 و از اهل خاندان عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و داس آن در گوش متلائن فرو میخوانند ان اثارنا ناندک علینا
 فانظروا بعدنا الی الاثار و در نماند که دبیسیت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر منانی دیگر با کیوان همراز شده
 و از ایران نماند خورشید و قصر ایوان ملک جمشید و جزیره قیس نمودار است و بینها بعدان ما و لا کصدت عنی و لا کفنا
 القعه در آن تاریخ از امام سیراف نماندانی بود قیصر نام اندک بصاعت بسیار قناعت سوسش بقیع بقاع شعر غنائت
 نقیبی ان لغت قناعی و لکن بغیان تغت الماکیل بوقی که قصر وجود در از میربان روح پر داخت و ملاح
 تقدیر سفید عمر مقدر را با صلح مات رسانید از وی سه سپهر نماند مهتر نام قیس بود در اطلاق و تبتیر نصیحت ناپذیر
 و هذا الخلق للبلوی نذیر تامت اند و خسته پدید در اندک متنی بر انداختند و با قتل مال و رفقت حال
 بشر است طبع و شکاست عادت که و اعید لغت و عداوت باشد موهوم بودند ایشان سرتمت بخدمت خیری فرو می آورند
 و نه با شخدام ایشان و یگری رضامید و سخنان سواهل و قطان جزایر ایشان را در جرایه سراق البوجهی السبب میسر و بدین اسباب
 دست فراهم داد و خورشید شمع بیخ تمنع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و یکن ایست کرد و مومله و مسامی
 بنادری که داشتند باز گذاشت یک جلیه سماکی بر گرفتند و جزیره قیس نقل کرد و از شعب شجار و خوب و غصان نیچلات
 ساختند چنانکه در بیاض سار حایل آب آفتاب بودی و در سواش شب معیت و منزل ترحمت از سماکی بلعه کفانی دو صده مسامی

حاصل میگردند و در مقام شعر و صنایع از دنیا بقوه و شکیله و شریباً ما کونها منکسر مسامت می نمود برین حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر جازات سعیری معتبری از نواخذ سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اعیان آن طایفه باشد بوقت نعت مسافر و رکوب معابر از عجزه و ضعف هر اندک و بسیاری بطریق بصاعت شدن تا دعای خیر و تعلق خاطر ارباب صنعت و استکانت سفیرال و خیر حال ایشان باشد بعد که حسن ایابی اتفاق افتد صاحب بصاعت با نسبت استبضاع فائده رسد تا خدا از مادر بنی قیصر محقر بصاعتی خواست عجز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زرتا از نیزه و از حریر تا حدید طبوس و مغروش منقود و موعود خنجر و شین چیری ملک الیهین دارد و مکر کر به نواخذ از غایت کرم نایب صنو حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عرازه و کرامت از ابا خود در جهار زیریم تا عالی وضع حرثات و مودیات می کند و چون سلامت مرحبت افتد در مقابل آن تقعدی کرده آید عجز کر به بغرستان پس ملا حارثا بغر مودنا اشجر که مسماراق است جاز است از قعد دریا چون بخ شکیبانی از ساحت سینه سبوران منقطع گردانیدند و دول را چون رایت دولت برافراشتند و با و بان بر کشید قائد بدایت از پیش و ان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریا با **بِسْمِ اللّٰهِ مُحَمَّدٌ مِّنْهُمُ اعْبُورُ** کردند بعواصم متعاقب و عوصف مختلف بر ساحل از قصاء بلاد هند انجرا انداختند و در سالها علی الله و در جازای بدان ساحل رسیدی تا خدا پیش از حمل افعال و نقل اصحال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملک و شت برگرفت و متوجه آن سواد چون اومان خلوات اورا بنظر خطه دار الملکت رسانید شهری دید از عظمت مدین خندق عمیق تر از غایت او با هم بدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سرد و ضعیف نشویر میسالیید در حوزة آن شهر اماکن مرتفع و تصور و دور متکلف افزاشه و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان خصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و مخون توفقات اقلیدسی نگاشته و تمامت ثمرات از زرخالص مسبک و بنفایس جوهر و یاقوت ثمان ترسیع یافته شعر فکائما نالک الفصور عرایس و الروض جلی فی فی فیه نزل غنی فیان الطیر فی ازجایها **هَذَا جَابِلٌ لَهُ النَّقْلُ الْأَوَّلُ** از حجاب اجازت و خول و مول بارگاه آسمان شمال خواست در پای تخت عرضر دستند که بازگاتی از منتهی حد و فارس در مقام خدمت و موقف استیدان است فرمان شد تا اورا با غار تلقی کرده بار دادند قدم در صحن سراسی نهاد و عرضه دید با نعت چون صدر که جان سقوف آن غیرت آرا یک جان و از فرشته لوت چاکت هاکی رفوف خضر و عبقری حسان در دست بار تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک بنا فی سجات لالی و غرور در موج ساقه چاکه برید و **وَجَنَّتْ مِنْ سَبَابٍ يَنْبِئُ بِغَيْبٍ** در حضرت صاحب دعوت **هَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي** از تقریر و لها عرض عظیم صاحب سلطنت ملک مباراد عرض جملت آوردی تا خدا شرط خدمت الزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم شرف و طرف بعرض رسانید پادشاه به طر رجمان از مولد و محمد اود و داعی غرمت و کیفیت بصاعت استعلا می کرد بر حسب و قوف و وقوع مجرا و منفصل سخنی میراند چون ساعتی بر گوشه بساط نشست و حجاب **بِكُلِّ دَاخِلٍ مِّنْهُ**

تقصی

از پیش برخواست پادشاه حاضر از اید صفار و محسن اور لولهای زرین نهاد و خواست تا از موجب آن تجاری و جب و
نظر کرد و در نوایا و اطراف بارگاه کلهاء موش میکردید چون خون بنامد بعد و پشخصی که بر ماده حاضر بود و یکی ایستاده چو
در دست گرفت و موش از اطراف میکرد دست که سبب آن حمایت است از آسیب موش پس خاموش شد و با خود گفت همانها
دعای آن عجز با ضرر و مسکت ببحاج ببحاج بر نشین اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیة عمر را خود و فرزند ان از مضایق
بیماری بفسحت تنعم و اسودگی شعر با ازاو البغاث فی عیش و جبار العظیم الکسیر المهیض چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین با سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح با و بان تبا میسر
و زورق زرین آفتاب بر بحر خضر آسمان روان کرد و دید بازرگان فرمود تا که برادر قفسی بشنند و متوجه قصر پادشاه شد و در پناه
تخت کرد به مطلق کرد و ایند چون چشم کرد بصدیا و بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و باعث طبیعت در
حرکت آمد بکیت لمحة البصر چند تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال نجا باند موشان حدت انیاب کرد که زهر آید
ایشان بود نیافته بودند و احراز نمی کرد که به نیز سبال با زمالید و کالذیب الضاری فی ذر بیه الاغنا حسی میکرد و بهر سولی
و میکشت و میخورد و میخست تا اگر در قدم او سر ببالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کرد و در وارفت
حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کثان در زوایا سورج کر نختند که به همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد
و در عقبه که از موش احساس می افتاد و چنگال فرودی برد و چون شیر عرین می غریه پادشاه با حاضران تا نید روز تفرج آن کرد
پلیک صولت شیر دل میکردند و رغایت بشاشت از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و جلالی
در کدام زمین باشد ناخدا از سر وجد وجد بعد از شام و دعای سجد خدمت بر زمین نهاد و گفت این حیوان عدو موش
و برایشان نیک چیره و غالب شد نام او پارسی کر پست و عرب آنرا سوز خوانند و مَثَلُ الْفَارَةِ عَقْفًا لَتَسَانِيرٍ
سَاءَ تَبْرَ الْعَظْمِ بِقَامَتٍ دَلِيلٍ مَحْتَا جٍ بِنَا شَدَّ و در اگر بلا درع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بند
نمی بوسید که بجاک این درگاه بچی خواهد شد یا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت پیرانی از ابجبار فرستاد
تا که در عرض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشارت را اند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف
از قمشه جاز او مسقط کردند و او بر شرایف خلق و فواخر صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی عده موبستی
فراخور حال ارزانی داشتند ناخدا بصاعت خود را بفرایع خاطر زیادت از قیمت مثل بفرخت و متوجه که لاین فرضه فارغ
و بصاعت اطراف این دیار بود بخوید و تا موسم مراجعت بتیة اسباب تحصیل طرایف مشعل شد چون موسم سفر در رسید
و از ترتیب زاد و ابست مصالح فارغ گشت و جازات را مکمل کرد و سفید و فظاسها که او انی آب باشد چون دیده
عشق از اشک لال ساخت بخدمت پادشاه شافت تا دستبوس و دواعی کند با خود گفت منستی تبت آن ضعیف پیدا
که چه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصه خود خوشنودی تو انم جبت اما بظهورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او

رواجی که در خیال نبود و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعام فرمایند بقدر بشری نقد مطهرت
 من غیر آن خواهی و اگر استر شده او با من حواله کند آنرا از جمله عظیم قیوم و کرامت نذر شام چون در موقف استجارت خدمت و
 زمین بوس کرد و گفت ذات مبارک پادشاه در مشکا و رفعت و جلال الی یوم التئان بل ابد الابد باد سده برج اح
 سفر است غیضی از فیض انعام و فضال از نواله عطایا عام بان عجز رسا ندیا از فضل میرات پادشاه بر ضعیف خصاص
 خواهد یافت فرمود که باز رکابان باز کرد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جبار بمقصد رسید چون
 ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب بر عقب بر سید و چهارمی مشون بلطایف بصناعات و غایب کرامات و نفایس مجرب است
 افطار و ذخایر مرغوبات مهسار و جواری دراری بیات و انواع دراری غنیمت با غلمان قوی همیا کل که جهت اعمال
 جبار هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشقیام و ستکان کیر و مجدانی و ملاح دران جمع کرد و تسلیم رفت
 مصاحب سلامت کتوف خیر و سعادت بمقصد مقصود پیوستند سالیان غایبین قائلین الحمد لله رب العالمین
 نقل کرده اند که چون چتر زرقشان خورشید از لشکر که افق بر افراختند و طلایه شب دیر باز از بیم تیغ زمان نام بگریختند
 از سواحل سپید مهره بشارت روزی ناخدا اوزبا اوزبا لا یتربک خویشا کومان بمقام مالوف و مقطع ستره و مرجع هر
 نزول کرد و انراف سیراف تنیه القدم ریشا فتنه پیره زن نیز که بر مرصد ترقت نشسته بود و برقت و سوز سینه سلامت
 بازار کار دران سفر بر آفت خوسته هم برف مستطرب آفت حق تعالی بعد از زمانی پرسید که بصناعت فرجاه این ضعیفه
 هیچ منج فایده شده یا هذیه بصناعتنا ردنا لیا صورت حال است در جواب گفت جباری مشون با نوع نعمت نماند
 و محسوبا صاف قیمت نامحدود آورده ام و در ساحل داشته عجز زبانی از دل شکسته ترکفت هرگز هوس کردن بر عجزه از
 عادت مرضیه و اخلاق زکوة شما معهود بوده بهمانا نکاس طالع و شور بخشی این بچاره او را بدان میدارد متصرع بدینجی
 زنجت حیوان گفتن باز رکابان استعاذکرو عاثلنا بالله پس گفت برخیز و جباری که مایه بخش بیماری او و اعقاب تو
 بود مشا به که چون این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بنجر بره قیس فرساده و از مساعدت بخت و اقبال و حصول
 امان و نظام حال بعد از احتلال اعلام کرد سپران اجته الطیور را عاریت گرفتند و همگت باد عاصف و برق خاطف
 بسران نعم نامتاهی و نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دوست نوازی لعاب عجبگویی را حجاب ساحت عصمت
 و سر پرده وقایت حائیه برج محبت و عفا و قاف نبوت ساخت و نیش شیه عر جبار اگنت از باق روح نمرود ستمروز
 داد و منذره ذره نهاد و بالهام یا اینها القمل اذ خلوا مساکنکم لا یحیطنکم سلیمان و جوده
 هم لا یسعون لهم که دانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمانی شرف سکانت یافت بنی قیصر را بواسطه گریه از گریه
 فقر گریه خلاص داد و بلا بس نعمت سنی و عطیات هندی تحلی گردانیده سالیان در کف خصب و رحمت و ریاضت
 و دولت تسخ و بر خور واری و تمم و کامکاری کرمت کرد و مشرب عیشهم عذب و طاب و لیکل مع نضیه

هَذَا الْخَطَابُ بَيْتٌ رَكْمِي مِيمٌ بِبَيْدَارِ بِنَجْوَا خُوِشْتَن رَا دَرِ چَسِنِ نَمْتِ پَسِ اَز چِنْدَانِ خَدَابِ اَكْرَجِ
 اِيْنَ فَضُوْلِ اَز رَا حَقِيْقَتِ فَضُوْلِ مِيْمَا يَدِ وَ شَطْرِي اَز اِيْنَ سَطْرِ بَا صُوْرَتِ اَفْسَا نَ اَرَا نِي دَا رُو دِ مَطَالَعَانِ كِه مَطَالَعِ فَضُوْلَانِ اَز مَنَا
 نَقْصَانِ اَمِنْ بَا دِيْمَا مَبَالِغَتِ مَحْرُوزِ اَز قَبِيْلِ تَطْرَفِ بَطْرَفِ اَفْرَا طِ وَ نَظْرِ اَشْرَفِ اَوْرُذَاتِ اَتَمِيْدِ عَذْرُوْرِ مَقْدَمَةِ ذِكْرِ رَقْمَةِ نَبُو
 اَز اَقْمَشَةِ وَ مَعْنَى اِيْجِهْ فَرُوْضَتِي بُوْدِ لَعْبِ خُوِشْتَن دَا رُو جَوَا هِرُو اَعْلَاقِ كِرَا نَا يَهْ اِيْجِهْ لَاقِيْ نَمُوْدِ بَا زِ كَرَفْتِ وَ اَز سِرَافِ عِلَاقَاتِ بِيَا
 جِهَةِ اَوْ خَارِ صَحْلَانِ كِرُوْدِ چِنْدَا كِه حَلِ اَنْ مَكْنِ بُوْدِ بَا مَادِرِ بَجْرِيْرَهْ قِيْسِ نَقْلِ فَرَمُوْدِ وَ سَبَبِ اِيْنَ جَزِيْرَهْ بَعْثِيْسِ سَبَبِ اَتَا دَرِ عَرَفِ
 عَجْمِ كِيْسِ كُوِيْنِدِ وَ كَفَّةِ اَنْ سَبَبِ اَطْلَاقِ اِيْنَ اِسْمِ سَبَبِ اَسْتِ كِه اَز مَكَانَا هِ مَرْتَفِعِ چُوْنَ نَظْرِي كُنْدِ زَمِيْنِ اَنْ بَرِهِيَاتِ كِيْسِي رِ
 اَقَاوِدِ مَحْرُوْطِ وَ اَرُوْ اَمْعِنِي اَز رُوِي تَنَاسُبِ هِمِ نَسِيْتِ غَيْبِ وَ اَلَا مَشَاحَهْ فِي التَّلَقِيْبِ بِنُو قِيْسِرِ اَوْ چُوْنَ تَمُوْلِيْ مَبَالِ وَ مَعُوْلِي
 بَحَالِ ظَا هِرَشِدِ وَ قَدْرَتِ عَرْضِ مَسْكَرِ اَز اَطْرَافِ سُوْحَلِ مَرُوْمِ بَحَا رَا زِ بَرِ صَنْفِ وَ جَمْعِ تَجَا رِ مَتُوْجِهْ اِيْشَانِ شُدْنِدِ وَ سَبَبِ
 نَفْسِ اَلَا مَرِ بَا خُوِشْتَنِ سَكِيْمَتِ سَكِيْمَتِ مَرُوْتِ وَ مَرُوْمِ دَا رِي مَجْبُوْلِ بُوْدِنِدِ وَ اَلْمَجْبُوْبُ مَطْلُوْبُ وَ اَلْمَقْبُوْلُ مَقْبُوْلُ شَعْنِ فَعْلِي
 كَا نَ فِهْ مَا بَسُوْرُ صَدَقَتْهُ عَلَيَّ اَز فِهْ مَا كُوُوْ اَلَا عَا دِيَا وَ اَرُوْدَانِ وَ سَبَبِ اَز اَدْرِكْفِ حَمِيْتِ وَ قَلِ رِعَا يَتِ وَ رَعِيْتِ
 رِعَا يَتِ جَا يِ دَا وِنِدِ وَ مَعَا ذِنِ رَا تَعْدِيْبِ جَانِ كِرَا مِي اَلْوَلَقْدِ وَ جَلَا دِيَهْ مَقْرُوْنُوْ لِيْجَا حَهْ كَا لَوَاحِ نَكِيْرُ هَا لِيْعَتِ
 سَلَسِيْلِ دَرِ مِيْقَاتِ مَفْرُهِنْدِ دُو بَرَا دَرِ اِيْشَانِ مَسَا فَرُ شُدْنِدِ وَ بَرِ مَنَافِعِ وَ اَفْرَاطِ فَرُو بِيْرُوْنِ اَز خَشَابِ وَ اَلْوَا حِ جَهَا زَاتِ
 بِيْجِ مَتَاعِ دِيْ كِرِ نَخْرِيْدِنْدِ وَ فِي تَضَاعِيْفِ اَلَا مَاتِ دَا وِرُوْدِهْ بَا رَهْ جَهَا زَاتِ اِيْشَانِ اَز اَقْمَشَةِ هِنْدِ وَ عَمَانِ مَتُوْجِهْ سَا حَلِ مَكْرَانِ بُوْدِنِدِ
 جَهَا زَانِ بِنُو قِيْسِرِ اِيْشَانِ رَا بَدِيْدِنْدِ وَ مَقَا دِرِ جَبْرِيَانِ سَفَا يْنِ مَعْلُوْمِ كِرُوْدِهْ كِيْمَشِيْسِ اَمِنْدِ وَ اَثْقَالِ وَ اِحْمَالِ رَا نَقْلِ فَرَمُوْدِهْ بَرِ جَا حِ
 اِسْتِعْجَالِ تَتَبِعِ اِيْشَانِ نَمُوْدِنْدِ وَ دَرِ اَخْرَشَبِ دِيْرِ بَا زِ مَتَصَرِّعِ لِمُوْلَفَةِ شِيْ چُوْ كَا كَلِ تَرَكَا نِ شِهْ بِيَا هِ وَ دَا رَا زِ بَا حَلِ رِيْدِنْدِ
 مَرُوْدَانِ كَا رُو نُوَا خِدِ مَكْرَانِ اَز مَكْرَانِ طَا يَفِهْ غَا فِلِ بُوْدِنْدِ وَ كُوْ كِبِ اَبَا شَانِ اَقْلِ سَفَا يْنِ بَا جَدُوِيْ اَنْ كِتِ بَرِ كَا رَهْ اَبِ اِيْشَانِ
 بِنُو قِيْسِرِ چَا كِه رَسْمِ فِكْتِ وَ تَمُوْرُوْ فَرُوْطِ تَلَطُّ وَ تَمَرِ بَا شِدِ دَرِ سَفَا يْنِ رِيْجَتِنْدِ وَ مَلَا حَانِ وَ عَمَلِ كِه دَرِ خَوَابِ مَغْلَتِ وَ قَدْرَتِ
 جِهَالَتِ بُوْدِنْدِ وَ اَز رَا غَا يَتِ مَنِ وَ فَرَا غِ مِي پِيْ دَا شْتِنْدِ طَعْمِ نَسَكْتِ جَانِ سَا نِ شَمِيْرِ كَشْتِنْدِ عَلِي الْفُوْرِ اَبْجَا مَا بِيْرِيْدِنْدِ وَ بَا مَقْصُوْدِ
 مَرَا جِعَتِ كِرُوْدَانِ جَهَا زَاتِ كَا رَا يَشَانِ بَا لَا كَرَفْتِ وَ نَامِ بِنُو قِيْسِرِ اَلَا شِدِ اَرِ بَا بِ جَهَا زَاتِ مَسْلُوْبِ وَ مَتَمُوْدِ مَغْصُوْبِ
 مَعْلُوْمِ كِرُوْدَانِيْدِنْدِ كِه سَالِبِ وَ غَا صِبِ بِنُو قِيْسِرِ نُوْرِ مَعَا وِمَتِ اِيْشَانِ مَتَرُوْدِ وَ سَلُوْتَانِ شُدْنِدِ وَ رُوْزِ بَرُوْزِ شَجَاعَتِ وَ سَبَبِ
 تَضَاعِفِ پِيْرِفْتِ هِرْ چِنْدِ قَطَانِ سُوْحَلِ وَ سَكَا نِ جَزَا يْرِ قَطْعِ وَ قَمْعِ اِيْشَانِ اَز هِرِ صَا حِبِ شُوْ كِتِ اَسْمَا وِ كِرُوْدِنْدِ وَ سَبَبِ
 مَسَا جِرَتِ وَ مَسَا جِرَتِ وَ بِيْمِ دِيْ كِرِ پُوِيْسْتِنْدِ قُوَا عِدِ مَكْنِ بِنُو قِيْسِرِ خَلَالِ كَرَفْتِ وَ دَرِ جِهَالِ مَكَانَتِ اِيْشَانِ اَنْ كَا ثِ رَا هِ نِيَاتِ
 وَ بَا اَمِيْرِ اَبُو دَلْفِ جَا تِي كِه سَرُوْرِ اَمْرَاءِ اِيْرَانِ وَ زَبَدَهْ اَكَا بَرِ اَقْرَانِ بُوْدِ وَ فَضْلِ سَا حِبِ ذِيْلِ اَقْتَا رُو دَرِ كَرْمِ سَا حِبِ اَوْ مَنِيْلِ
 زُوَا رُو مَوْمَلِ اَمْرَارِ وَ مَرِيْعِ هَسْتَرِ فَا دَا فَرُوْدِ وَ مَنِيْجِ سَمَطَارِ قَطَا رِ اَطْمَارِ عَرِيْضَهْ سَكُوْتِ وَ عَرَا ضَهْ اَسْتَعَا كِرُوْدِنْدِ وَ بِلَا مَنِ اَلْيَا دُوْرِ اَتَا
 اَوْ مَنِيْمَكْتِ شُدِ بِيْمِ دُوَا عِي اَسْتَعْلَاهِ اِيْشَانِ اَرْمِيْدِهْ نَشِدِ وَ كَعْبَتِيْنِ مَعَا لِبَتِ مَالِيَهْ كَشْتِنْدِ وَ اَمِيْرِ اَبُو دَلْفِ دُوَا عِي اَتَا وَ عَمْرَا اَبَا كَا

بیت آنچه در آئینه جوان بینه پیر و خشت هم چو آن بینه متقاضی کرم و دو داعی ساحت شیم محض شد تا آنکه
سأل داد و سواصل ایشان را زانی داشت و بود و ما بود یکسان شدت **لَوْ لَقَدْ سَوَّاهُ حَلَّ عِنْدِي أَمْ نَزَحَلْ** خدا که فرستاد
در قید تصرف آوردند از حدایه و مقدار پایه خود تجاوز شدند و از استماع معنی **رَحِمَ اللَّهُ أَلَمْ أَعْرِفْ فَذَرَهُ وَلَمْ يَنْبَعِدْ طَوْرَهُ**
نصاحتم نمود و معاصات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهر که شدت **مِنْ اسْتَحْفَ مَلِكًا اسْتَحْفَ هَلِكًا** روزی عرضه داشت
که بلوک کیش را نبی واجب باشد و تنبیدی لازم تا آنکه سقور بدان التفات نفرمود ایشان بران شیوه استمرار نمود
و آن قطع بفرسودگی قوت طبیعت گرفت و تقوی عبادت مبتدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اهلان قلت
سبالات پیش گرفت بتمت آنگی از اعضا بران ترک ادب **الْفَتْ دِشْت** است که بازمانه تعفف نفس جموح
او امر ماضی کرد و اند و انداز و مقدار او فرواد نماید که **كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِعِضَائِهِ** تا انقاد و شکر و تقیید این مضمون بی
جواز و معبر تعدی است سخت کتاب اسباب آرا در بحر فکر شایسته غوص نمود آن تدبیر از قوت بعضی نمانده و بیگانه
اندیشه بر لوح متفکره تمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هر موج سیف الدین ابانصر علی بن قیباد از سوء العیایه آنگی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و شایعت کرد و عرضه داشت که در عرضه قیس لشکری مرتب و معتین
و ملک آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روز میگذارد اگر بر مراضی آنگی مستظهر شوم و بتفات خاطر را هر او متخصص
آنجا سوسنی تمام دارد **لَوْ لَقَدْ وَذَلِكَ أَمْ عِنْدَنَا هَيْتِنْ سَهْلٌ** **وَقَالَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ رَبِّي مَلِكٌ كَأَنَّ**
الْأَهْلَ إِلَى الْأَهْلِ بِلِ عَمَّةٍ استمداد و زبده استعداد است که مثال فرماید تا امر او که میرات بوقت آنکه از قیس استجا
لشکر و استجا در جاله سواصل نمایند و ندهند و نفرستند که ایک من از مقام خود جازات را بردان بکار مستعد بکار که
چون مایه در آب غوطه خورند و مانند بط ساحت کند و بوقت مناجرت چون باد خود را بر آتش زنده مشون کرد و سینه
قاصد آنجا خوابم شد و بعد از آن خلاص چهار دامت قیس مضاف مملکت فارس باشد و طشی در مقابل این خدمت چون محاف
آن طرف از مایه معتد و خدمتگاری مخلص ناگزیر و آن بود بسنده را از زانی فرماید تا آنکه بدین پیام استاج فرمود از
مخایل رشد و اقبال و دلائل توفیق و هدایت شهر و رسول اخلعت داد و سیف الدین ابانصر را استالت کرد و دو قیفه و بگو
بجا آورد و برین شرائط مکتوب فرمود و توقعات با طرف سواصل فرستاد با مبالغت و تنبید و تعین و تاکید که چون از قیس
پایه کار با جرت طلبند بخلاف معناد و مانعت کند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش خاجر را نسیم تیغ و خاجر
ششم منصوب کرد و نیم سیف الدین ابانصر بر حسب معاہدت و میقات معاہدت و مجاہدت جازات را مرتب کرد و آن
و با لشکری رجاله جاشو که با کشتی کشتی گرفتند و بر آب چون جاب سپر کندی با قبضه شمشیر و ایم در مصافحه و با سپر روی در
روی بر مکه **لَوْ لَقَدْ وَذَلِكَ مِثْلُ الْعَوْلِ لَبَلْ غَلِطْتُ بَلْ يَضِلُّونَ لِلْغَيْلِ فِي مَمَّا كَمْ** خازم کیش شده علی الفقیه بر ساحل
آنجا بجز انداختند و دست فکت و سنگت و پیش و پیش کشاد و تیغ مظلوم بر کشید و قدم تمام بفرسود روز سه شنبه در آنجا